



سوره مبارکه فجر

– در سوره مبارکه فجر خداوند چند قسم یاد می‌کند و بعد از این همه قسم، سؤالی جالب می‌پرسد: «آیا برای صاحب‌فکر همه این‌ها قسم محسوب می‌شود؟» یعنی برای این قسم‌ها انسان باید ذی‌حجر باشد. قسم‌های قرآن خیلی جالب است؛ زیرا به چیزهایی قسم یاد شده است که شاید از نظر ما اهمیت نداشته باشد؛ مانند شب و روز و ...

– قسمی که خدا در این سوره یاد می‌کند؛ برای اثبات حقانیت قیامت است و یادآوری عذاب اقوامی که اعراب آن زمان آن‌ها را می‌شناختند. آیه (۶): «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ». زیرا عاد و ثمود در تقسیم‌بندی آن زمان جزء اعراب همان منطقه یعنی جزء یمن محسوب می‌شدند. (عرب قحطانی). بیشتر این اقوام در شبه‌جزیره عربستان بوده‌اند و عده‌ای هم در شام. یعنی دقیقاً مردم می‌دانسته‌اند چه اتفاقی برای ارم افتاد. خدا به این‌ها استشهاد می‌کند برای اینکه عقلای قوم بفهمند همه چیز در عالم حکمت دارد و این را بفهمند به عاقبت این‌ها دچار نشوند. چیزهایی را بفهمند تا به اینجا نرسند که در آیه (۱۵) آمده است: «إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ». نعمت و اکرام خدا را مبنی بر دوست داشتن خدا ندانند و وقتی تنگی به آن‌ها می‌رسد، نگویند «خدا به من اهانت کرده است. کمی خدا را حکیم بدانند».

– حجری که در سوره مطرح می‌شود؛ می‌تواند به عنوان یکی از واژگانی باشد که در وسط نمودار سوره قرار می‌گیرد. یعنی همه آیات و واژگان سوره را می‌توان بر اساس کلمه حجر معنی کرد. کلمه حجر به این معنی است که سنگ‌چینی می‌کند و معیاری برای تشخیص را به فرد می‌دهد. یعنی فردی که می‌تواند درست تشخیص دهد، ذی‌حجر است. وقتی وارد بحث عاد و ثمود و دیگر قسمت‌های عبرتی سوره می‌شویم برایمان سؤال می‌شود که عاد، ثمود و ... چرا ذی‌حجر نبودند. یعنی کلاً سوره فجر از یک حیث می‌تواند بحث «تعقل» را مطرح کند. «ذی‌حجر» یعنی دارای خرد. آدم عاقل را ذی‌حجر گویند. حال ممکن است سؤال پیش آید چرا آدم عاقل در این سوره با عنوان ذی‌حجر بیان شده که در کل قرآن منحصر به فرد است و در هیچ جای دیگر قرآن از این عبارت استفاده نکرده است. چه سرنوی در واژه عقل است که در سوره فجر به جای واژه عقل از ذی‌حجر استفاده کرده است؟ یعنی یک اتفاقی در سوره مبارکه فجر افتاده است که خداوند به عنوان نازل کننده سوره مبارکه فجر وقتی خواسته درباره عقل صحبت کند به جای همه واژه‌هایی که در جاهای دیگر قرآن برای عقل آورد از واژه «ذی‌حجر» استفاده کرده است. چیزی که حضرت علامه و آقای مصطفوی هم برای این فضای سوره از آن استفاده نموده‌اند؛ ماجرای سنگ‌چین کردن است. جایی سنگ‌چین می‌کنیم که بخواهیم حد و مرز ایجاد کنیم. سنگ‌چین را برای مُلک استفاده می‌کنند، ولی در این سوره ملک فضایی ندارد، ضمناً سنگ‌چین را درباره مسیر و سیر هم مطرح می‌کنند.

– پنج آیه اول سوره؛ ماجرای فجر، شب‌های ده‌گانه، شفق، وتر و شبی که دارد سپری می‌شود است. یعنی اگر به نوع واژه‌های قسم در این سوره نگاه کنیم، می‌بینیم سوره حول یک جریان و حرکتی است.

آیات ششم به بعد ماجرای کیفیت فعل خداست. کیفیت یعنی چگونگی و چگونگی یک سیر دارد. تعدادی اقوام را نام برده که درباره سیرشان صحبت نکرده، بلکه در مورد خروجی‌هایشان صحبت کرده است. یعنی قوم عادی که «إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» دارد و قوم ثمودی که «جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ» دارد و فرعون هم «ذِي الْأَوْتَادِ» دارد. در این آیات کیفیت یعنی چگونگی فعلی که خدا با این‌ها انجام می‌دهد مطرح است. ضمناً می‌گوید این اقوام کارشان طغیان بوده است و نتیجه طغیانشان فساد بوده و نتیجه فسادشان عذاب است که وقتی می‌خواهد این چند آیه را تحلیل کند این‌گونه می‌گوید: «إِنَّ رَبَّكَ لَبَلْمُرْصَادِ».

– بعد از این آیات تصویر عوض شده و درباره انسان صحبت شده است. انسان این سوره، انسانی است که در معرض ابتلائات قرار گرفته و برخی از ابتلائات زندگی‌اش از نوع کرامت و برخی از آن‌ها نیز از نوع تنگ گرفتن است. مشکل این است که این آدم در مسیر زندگی‌اش کرامت‌ها را به خودش نسبت می‌دهد و تنگ گرفتن‌ها را به خدا نسبت می‌دهد. خداوند علت این اتفاق را «عدم اکرام یتیم»، «عدم تشویق به اطعام مسکین»، «خوردن ارث» و «حب مال» دانسته است. یعنی چون این کارها را نمی‌کند، این‌گونه فکر می‌کند. حضرت علامه معتقدند این

آیه در مقام آدمی است که فراخی و تنگی دنیا را به ابتلاء الهی نسبت نمی‌دهد، بلکه به اینکه خودش خوب است و یا به او اهانت شده نسبت می‌دهد. واژه «کلاً» برای رد این طرز فکر آمده است.

– آیات ۲۱ تا ۲۳ درباره قیامت صحبت می‌کند: «... دَكَا دَكَا» «وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» «وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ...». این عبارات‌های بسیار استثنایی است که «آمدن خدا و ملائکه به صورت صف به صف» و «آوردن جهنم» را به تصویر می‌کشد. ادامه آیه می‌گوید: وقتی این اتفاق می‌افتد انسان چیزی یادش می‌آید «يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى» وقتی یادش می‌آید می‌گوید «ای کاش برای حیاتم چیزی فرستاده بودم»

– آیه ۲۴: «يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي» و در آن روز هیچ کس به اندازه او عذاب نمی‌شود و هیچ کس هم برایش ضمانت نمی‌کند.

– آیات ۲۵ و ۲۶: «فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ، وَلَا يُوثِقُ وِثْقَهُ أَحَدٌ».

– قسمت آخر سوره هم درباره «ارجعی شدن نفس مطمئنه به سمت خدا» صحبت می‌کند

– آیات ۲۷ تا ۳۰: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» «وَادْخُلِي جَنَّتِي»

– نقطه مشترک همه این آیات؛

✚ ماجرای یک مسیر و سیر است. تمام این آیات در یک سیر و مسیر با هم مشترک‌اند و سنگ‌چین یکی از جاهایی که بسیار مهم است درباره راه است. این سوره یک وجه دیگر از سوره مبارکه «طارق» است. در سوره طارق می‌گوید: کسی آن قدر آن راه را می‌رود و آن قدر این راه کوبیده می‌شود تا راه مشخص می‌شود و در این سوره می‌گوید: یک چیزی دو طرف جاده این مسیر را از غیر مسیر جدا می‌کند. از آنجایی که تشخیص مسیر از غیر مسیر در این سوره مهم بوده، عقل را به «ذی‌حجر» تبدیل کرده است. یعنی عقل از این حیثیت که مسیر را از غیر مسیر تشخیص دهد؛ برای ما مهم است. حال یک بار آیات را با نگاه مسیر مطالعه نمایید. «ذی‌حجر» کسی است که بناست مسیر را از غیر مسیر جدا کند. آیات این سوره به انسان معیار می‌دهد. معیارهایی برای عاقلی که می‌خواهد سنگ‌چین جاده‌اش را بچیند. این معیارها از جنس راه هستند. البته می‌شود این سوره را به سبک «نفس مطمئنه» خواند.

✚ قرائت سوره از منظر مسیر:

(۱) وَالْفَجْرِ: هر مسیری غایت و انتها دارد.

(۲) وَ لِيَالٍ عَشْرٍ: برای رسیدن به هر غایتی مراحل وجود دارد. این‌ها قوانین ثابت عالم هستند که هر مسیری مقصدی دارد و هر مقصدی هم مراحل که لیل‌ عشر آن فجر می‌شوند.

(۳) وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ: درباره یک مسیر طولی صحبت می‌کنیم؛ مسیری که آدم را به خدا برساند. برای همین این مسیر حتماً شفع می‌خواهد تا آن را بگیریم و بالا برویم و اگر این شفع وجود نداشته باشد، اصلاً امکان مسیر وجود ندارد. در مسیرهای زمینی پیمان را روی زمین می‌گذاریم و جلو می‌رویم، ولی وقتی می‌خواهیم به سمت بالا حرکت کنیم، چیزی نیست تا پیمان را روی آن بگذاریم. بنابراین باید چیزی بالا باشد تا آن را بگیریم و بالا برویم. لذا این مسیر حتماً شفع می‌خواهد؛ یک چیزی که من آن را می‌گیرم و بالا می‌روم.

– سؤال: چرا مقصد را شب در نظر گرفته است؟

– پاسخ: برای اینکه وقتی مقصد «روز» است؛ لذا مراحل مختلف برای رسیدن به آن «شب» است، می‌روند تا به روز برسند. شب ابتدای شروع است. در سیستم شب و روز قرآن، شب بر روز مقدم است. در سیستم شرعی هم شب بر روز مقدم است برای ابتدا نماز مغرب داریم و بعد بقیه نمازها.

– «وتر» هم از این رو ذکر شده که چون همه شفع‌ها بالای همدیگر قرار می‌گیرند، اگر قرار باشد وتری نباشد که شفع نخواهد، این مسیر به مقصد نمی‌رسد.

(۴) وَ اللَّيْلِ إِذَا يَسَّرَ: حواستان باشد این حرکت یک حرکت تدریجی و آرام و حتی پنهان است و آن قدر پنهان که متوجه نمی‌شوید حرکت می‌کند و فرد باید خیلی ذی‌حجر باشد تا حرکت آن را بفهمد. در واقع نمی‌توانید حرکتش را از نشانه‌های عینی‌اش بفهمید، بلکه باید یک سری معیارها داشته باشید تا بفهمید آیا ایستاده است و یا دارد حرکت می‌کند.

- نکته: هر کسی برای خود غایتی کمالی مشخص کرده و می‌خواهد به سمت آن برود. لذا باید بداند که:

✓ اولاً این مقصد مهم است.

✓ ثانیاً رسیدن به مقصد مراحل می‌خواهد.

✓ ثالثاً این مسیر حلقه‌های تودرتویی دارد که باید آن را بگیرد و بالا برود؛

✓ و بالاخره یکی از مشکلاتی که اکثراً دارند این است که می‌گویند: «من تغییر نمی‌کنم»، او باید بداند تغییر آدم‌ها خُم رنگریزی نیست. سیر آن «وَ اللَّيْلِ إِذَا يَسَّرَ» است. یعنی سیر عالم بسیار آرام است. آن قدر آرام که اگر بخواهید آن را لحظه‌ای نگاه کنید، اصلاً متوجه سیر نمی‌شوید؛ مانند فیلمی که از رشد یک گل می‌گیرند؛ مثلاً ۲۰ روز فیلم می‌گیرند و وقتی پشت سر هم نشان می‌دهند، رشد گیاه دیده می‌شود ولی اگر یک شبانه‌روز کنار گیاه بنشینیم متوجه حرکت آن نمی‌شویم. زیرا این حرکت آن قدر آرام است که دیده نمی‌شود. «تغییر نگاه و تغییر جهت» در یک لحظه اتفاق می‌افتد؛ یعنی اینکه ما جهتمان را از سمت شرّ به سمت خیر برگردانیم و یا برعکس. این تغییر در یک لحظه اتفاق می‌افتد، ولی اینکه این جهت در ما تثبیت شود و ما با آن رشد کنیم و با آن ساخته شویم، یک سیر است که احتیاج به زمان دارد.

(۵) هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرٍ

(۶) أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ: کیفیت فعل الهی با قوم‌هایی نشان داده شده که درباره سیر این قوم‌ها حرف نزده و فقط شاخصه آن‌ها را مطرح کرده است.

(۷) إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. (۸) أَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ: قومی بوده به نام عاد و بنایی ساخته که مثل آن بنا در تاریخ بشر ساخته نشده است.

(۹) وَ تَمُودَ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ: جالب است وقتی می‌خواهد قوم را معرفی کند، آن قوم را با بنایش معرفی می‌کند و می‌گوید: «تمودی که...» بعضی‌ها در زندگی‌شان کاری انجام می‌دهند که آن قدر آن کارشان شاخص است که از آن به بعد آن آدم را با خروجی‌اش می‌شناسند. مثال در مورد مثبت: همیشه گفته می‌شود «کتاب صاحب جواهر» که نویسنده را نمی‌گویند بلکه فقط می‌گویند: «صاحب جواهر» یعنی آن آدم را با نام کتاب می‌شناسند. حال در این سوره قومی را معرفی می‌کند و می‌گوید: «قوم تمود» کسانی هستند که در دل صخره‌ها خانه درست می‌کردند. آن قدر این بناها شاخص بوده که این افراد به آن بنا شناخته می‌شده‌اند.

(۱۰) وَ فِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْتَادِ: همه اینها سیری را طی کرده‌اند، ولی ما خروجی‌های نهایی آن‌ها را می‌بینیم.

- در آیات بعد پرده از سیر آرام آن‌ها برمی‌دارد.

(۱۱) الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ: آغاز سیر این‌ها با طغیان بوده است. «طغیان» در قرآن واژه‌ای است که در مقابل واژه «عقل» استفاده می‌شود؛ یعنی حقی را تشخیص بدیم ولی از آن عدول کنیم. لذا اولین ویژگی این‌ها ذی‌حجر نبودن است. دقیقاً واژه مقابل ذی‌حجر. آن‌ها می‌خواستند مسیری را بروند و لذا همه می‌خواستند به قدرت حقیقی برسند. مثلاً قوم تمود که بنایی این‌گونه ساخته است، می‌خواستند به آرامشی همیشگی برسند و فرعون هم دلش می‌خواستند به یک قدرت بی‌نهایت برسند. قدرت را به معنای منفی و سلطنت در نظر نگیرید؛ مانند افرادی که صاحب‌نفس می‌شوند، او می‌خواهد به یک چنین توانی برسند. آیا کسی هست که چنین توان و یا چنین اطمینانی نخواهد. اتفاقاً عاد و تمود و فرعون هم از اول این چیزها را می‌خواستند. غایتشان از اول بسیار مثبت بوده ولی در طی کردن مسیر، پایشان لغزید و مسیرشان پیچید.

(۱۲) فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ: وقتی مسیرشان چرخید، فسادهایی تولید کرد. وقتی مسیر عوض می‌شود؛ حس‌ها و دوست داشتن‌ها و خیلی از چیزها عوض می‌شود. حتی غایت هم عوض می‌شود. او دلش می‌خواست به آرامش برسد، ولی چیز دیگری نصیبش می‌شود.

(۱۳) فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ: عذاب روی سرش هوار می‌شود. او دنبال چیز دیگری بود، ولی وقتی مسیرش چرخید، دقیقاً به عکس جایی رسید که می‌خواست برسد. فرعون، ثمود و عاد هم وقتی به دنیا آمدند پاک بودند. هیچ انسانی از بدو تولد آدم بدی نیست. از اول غایت‌ها و آرزوهای خوبی داشته‌اند، ولی وقتی مسیر بچرخد، دلی که آرامش می‌خواست، فکر می‌کند آرامش در یک بنایی با ستون‌های بزرگ است. او دلش یک ماندگاری می‌خواهد، ولی فکر می‌کند اگر صخره بسازد ماندگار می‌شود. یعنی یک ساختار خودساخته را جای کمال حقیقی می‌گذارد و همه چیز یک‌باره سرش هوار می‌شود. این مسئله را در تمام آرزوهای خود در نظر بگیرید. مثلاً عاطفه و خلأهای عاطفی و آنچه جایش می‌گذارند را در نظر بگیرید. وقتی افراد در تعارضات قرار می‌گیرند، پای اختیار به میدان کشیده می‌شود و اینجاست که انسان‌ها از هم متمایز می‌شوند. همه به نسبت خودشان مسیر کمال را طی می‌کنند.

(۱۴) إِنَّ رَبَّكَ لَبَالْمِرْصَادِ: این آیه آنقدر مهم است که عده‌ای گفته‌اند اگر این آیه جواب قسم سوره نباشد، نماینده جواب قسم سوره است. «مرصاد» یعنی کمین‌گاه. می‌گوید: خدا در کمین‌گاه نشسته است. خاصیت کمین‌گاه این است که شکار را دقیقاً مراقبت می‌کند و فقط هم منتظر یک لحظه است که اگر شکار یک لحظه خطا کند، تیرش به شکار برخورد کند. این یعنی اگر کسی می‌خواهد ذی‌حجر باشد، باید نسبت به مسیر خودش مانند کمین‌گاه برخورد کند؛ یعنی خودش را بنشانند در یک کمین و سیر خودش را از سیر کمین‌گاه نگاه کند. فرد به خودش چشم بیندازد که اگر لحظه‌ای خواست پایش بچرخد، سریع بیرون پپرد؛ مانند یک صیاد چشم‌هایت مراقب مسیرت باشد؛ مانند یک کمین‌کرده‌ای که منتظر است شکارش آنی غفلت کند و بیرون آید. آنی منتظر باشد تا اگر در مسیر، یکی از سنگ‌چین‌ها را اشتباهاً چید، بلافاصله بیرون پپرد و مسیرش را درست کند. به خاطر نبودن حس مرصاد است که وقتی افراد آرام آرام مسیرشان می‌چرخد نمی‌فهمند. اینکه خدا در مرصاد نشسته است به این معنا نیست که خدا در کمین‌گاه نشسته تا اهل عذاب یک لحظه غفلت کنند و آن‌ها را عذاب کند. مدل عالم؛ مدل رصد است و اگر می‌خواهی کنترل کنی باید جای چشم‌های خدا بنشینی و مثل یک شکارچی از زاویه عقلت به خودت نگاه کنی و به خودت اجازه ندهی پاید حتی یک سنگ‌چین را اشتباه بگذارد. ساحت عقل برای وجود ما ساحت رصدکننده است.

- سؤال: پس چرا در آیه خدا را در کمین‌گاه گفته است؟

- پاسخ: زیرا ساحت کمین‌گاه در اصل یک ساحت الهی و متعلق به خداست. «عقل» مانند یک گوهر الهی در وجود ماست، این قابلیت را دارد. یعنی عقل چون یک وجه الهی دارد، این‌گونه است.

(۱۵) فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ. (۱۶) وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ: حال اگر کسی حواسش نباشد اصل مهم در مسیر آن چیزی است که باید درست طی کند تا به انتها برسد، به جای اینکه حواسش به غایت و مسیر باشد، اتفاقات در راه برایش مهم می‌شود و می‌گوید: چرا داده‌اند و چرا نداده‌اند. او باید بفهمد این جاده را برای رسیدن به مقصد داده‌اند و یک خدایی بالای این جاده ایستاده که هر کاری می‌کند تا تو از این جاده بیرون نیفتی؛ مانند اینکه جایی ایستگاه صلواتی می‌گذارند تا یک دوچرخه‌سوار را تقویت کند، ولی او کنار ایستگاه صلواتی ایستاده است و می‌گوید: «من آنقدر انسان بی‌نظیری هستم که برای من ایستگاه صلواتی زده‌اند!!!!». باید به او بگوییم چرا مسابقه را رها کردی؟ این ایستگاه صلواتی را ایجاد کرده‌اند تا تو کم نیاوری. یک‌جا هم که بنا هست بایستد وقتی سر او داد می‌زنند ناراحت می‌شود که چرا سر من داد زدند. در حالی که مربی داد می‌زند تا او تندتر رکاب بزند، در حالی که او پیاده می‌شود و با مربی دعوا می‌کند که «به چه حقی سر من داد کشیدی؟» اِلْمَانِ هَاي تَشْوِيقِي وَ تَحْذِيرِي گدازشته‌اند تا این مسیر ادامه پیدا کند، ولی او فراموش کرده است باید به خط پایان برسد.

- اما اینکه چرا آدم‌ها این‌گونه شده‌اند در آیات (۱۷) تا (۲۰) بیان شده است:

«كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ» «وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ» «وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا» «وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا»: آدم‌ها یا «یتیم» هستند یا «مسکین».

✓ «یتیم» کسی است که سرپرستش را از دست داده، لذا مسیر را پیدا نمی‌کند.

✓ «مسکین» کسی است که پای رفتن ندارد.

- حال چون آدم‌ها یتیم هستند و یا مسکین، وقتی فرد روحیه اطعام مسکین و اکرام یتیم ندارد، نشان می‌دهد با دردهای گم کردن راه و زمین- کیر شدن اُنس ندارد و این دردها را نمی‌فهمد. معلوم است نفهمیده در مسیری است که احتیاج به پا و چراغ راهنما دارد. وقتی در مسیری می‌رویم به نقشه، چراغ‌راهنما، مربی و پای برای رفتن نیاز داریم. پس ما هم یتیم هستیم و هم مسکین. آدمی که این راه را رفته است این را می‌فهمد و یتیم را اکرام می‌کند و مسکین را اطعام. نکته جالب اینجاست که تراث و ارث یک ساختار مسری است که نسل به نسل ادامه پیدا می‌کند. اگر کسی برایش مهم باشد که این مسیر برای همیشه بماند، ارث برایش مهم می‌شود. میراث برای این است که فردی تلاش کند یک فکر و باوری «میراث» شود و به نسل بعدی منتقل شود تا جاده همچنان ماندگار شود. وقتی فرد نمی‌فهمد ماندن جاده چقدر مهم است، ساختار ارث و میراث هیچ اهمیتی ندارد و برایش مهم نیست گذشتگان چه کرده‌اند. گذشتگان، فرهنگی را ساخته‌اند و این فرهنگ برای ما راهی شده است، ما که نسل بعدی هستیم به راحتی می‌گوییم چرا من باید از اجداد خودم تبعیت کنم. درست است باید عقل به خرج بدهیم ولی باید بدانیم جریان‌های بسیار برای درست شدن یک میراث سپری شده‌اند. البته عده‌ای از میراث‌ها، میراث باطل هستند، ولی خیلی از میراث‌ها هم میراث انبیاء است. پس نمی‌توان به راحتی میراث‌ها را خراب کرد. اگر انسان بفهمد راه چقدر مهم است، آنگاه میراث برایش مهم می‌شود و می‌فهمد «مال» ابزار حرکت در این راه بوده است. شما دونده‌ای را در نظر بگیرید که در حال دویدن، سنگ‌های گران‌قیمتی پیدا می‌کند و دائماً آن‌ها را در کوله‌پشتی خود می‌گذارد تا جایی که آنقدر این سنگ‌ها زیاد می‌شوند که نمی‌تواند راه برود.

سوره مبارکه فجر، سوره مسیر و راه است. طبق آیات (۲۷) و (۲۸): «يا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» کسی که ذی-حجر این سوره است، امکان برگشتن پیدا می‌کند.

نمودار سوره مبارکه فجر:

